

## شهید علی رحمانی



  
**ازبائری**  
سازمان جامع سوادان و فرهنگستان بوئهر

نام پدر	احمد
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۰۶/۱۴
محل شهادت	زیادات
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

## زندگینامه

شهید رحمانی، متولد سال ۱۳۴۴ در روستای کره‌بند است و در خانواده‌ای صمیمی و مهربان دیده به جهان گشود.

تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در روستای محل تولدش به پایان رساند و سپس برای ادامه‌ی تحصیلات در مقطع دبیرستان، به شهر برازجان رفت.

او در طول دوران تحصیل، همیشه شادگردی ممتاز بود و تا جایی که می‌توانست به همکلاسی‌ها و هم‌دوره‌ای‌هایش در فراگیری دروس کمک می‌کرد. از آنجا که وی از کودکی به فراگیری قرآن علاقه‌ی زیادی از خود نشان می‌داد، به کمک و تشویق خانواده، در اوقات فراغت به فراگیری و قرائت قرآن می‌پرداخت و در این زمینه پیشرفت چشمگیری داشت.

همزمان با تشکیل بسیج، شهید رحمانی عضو آن شد و فعالانه در برنامه‌های بسیج شرکت کرد. او بیشتر روزها، بعد از تمام شدن مدرسه به بسیج می‌رفت و شب‌ها را به نگهبانی می‌پرداخت. در تاریخ ۴/۵/۶۲ با دیگر دوستانش (حیدر کشاورزی، علی جوکاری، نصرالله غلامی‌پور) روانه جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد و در زبیدات جهاد مقدس خود را ادامه داد و کمتر از دو ماه بعد در تاریخ ۱۵/۶/۶۲ به لقاء پروردگار شتافت.

## وصیت نامه

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله... امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون

مپندارید آنها یی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه زنده اند و پیش خدای خود روزی می گیرند.

با درود فراوان به رزمندگان اسلام که در واقع برای احیای خط سرخ حسین آن راه جاوید را می پیمایند و می روند تا این مزدوران را از راه بردارند من از آنجائی که در جامعه احساس مسئولیت کردم و خود را در برابر جامعه مسئول دانستم راه جبهه را که بهترین راست گرفتم و تنها افتخارم شهید شدن است امیدوارم که خداوند این جان ناقابل ما را بپذیرد و در آخر از پدر و مادرم تشکر می کنم که مرا در این راه آزاد گذاشتند و از دوستان حلالیت می طلبم.

والسلام علیکم ورحمه الله... و بر کاته

## خاطرات

راوی: علی جوکاری

یکی از خاطراتی که همیشه در ذهنم ماندگار است و هرگز آن را فراموش نمی‌کنم، مربوط به مردادماه سال ۶۲ است که قرار بود با برادران شهید علی رحمانی، حیدر جوکار و نصرالله غلامی پور اعزام شویم. از آنجا که شهید رحمانی و آقای کشاورزی به لحاظ سن، از من و نصرالله غلامی پور، کوچکتر بودند خانواده هایشان نگران بودند. من با شهید رحمانی در رابطه با نگرانی خانواده شان صحبت کردم و خواهش کردم که این بار با ما اعزام نشوند. ایشان در پاسخ گفتند: «من تصمیم را گرفته‌ام. حتی اگر شما منصرف شوید. خودم به تنهایی می‌روم.»

بالاخره در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۶، از طریق بسیج بوشهر به شیراز و پس از آن به لشکر ۱۹ فجر (مستقر در دشت عباس) اعزام شدیم. من به گردان، آقای نتصرالله غلامی پور به واحد اطلاعات و عملیات و شهید رحمانی و آقای حیدر کشاورزی به توپخانه رفتند. من تا مدتی از محل دقیق توپخانه اطلاع نداشتم، ولی به محض اطلاع از محل استقرار توپخانه، در عصر روز ۱۴/۶/۶۲ به دیدار آقای کشاورزی و شهید رحمانی.

همه منا از این دیدار بسیار خوشحال شدیم. در حین صحبت، شهید رحمانی گفتند که اینجا خسته شده‌اند می‌خواهند به گردان بیایند و روی تصمیم خودشان پافشاری می‌کردند.

به ایشان گفتم اینجا برای شما مناسب تر است ولی ایشان قانع نمی‌شدند. به شوخی گفتم: آن ضرب المثل را شنیده ای که می‌گویند: مرگ می‌خواهی برو قصاب خانه ؟

گفتند: من برای همین آمده‌ام

بالاخره نزدیک به غروب آفتاب از آنها خداحافظی کردم و به طرف خط رفتم. فردای آن روز، صبح به همراه فرمانده گردان به طرف مقر لشکر می‌رفتیم که آقای کشاورزی را در راه دیدیم. ایشان را سوار کردیم. دیدم پریشان است. دلای نگرانی شان را پرسیدم. از جواب دادن طفره می‌رفتند. گفتم حیدر! علی کجاست؟ اشک در چشمهایش حلقه زد و گفت: علی دیشب شهید شد.

راوی: محمد رحمانی

مهمترین ویژگی که در رفتار و منش ایشان نمایان بود، تواضع و فروتنی بود بعد از شهادت ایشان دوستانش که برای مراسم به منزل ما می‌آمدند، همگی می‌گفتند در میان جمع از همه ساکتر و آرامتر بودند.

ایشان فرد بسیار با ایمان و متعهدی بودند. ایشان هنگام شهادت ۱۸ سال داشتند و این خود گواه این مدعا است چرا که در این سن مرز پر افتخار شهادت را پشت سر گذاشتند برای درک این مطلب کافیت امروز به یک جوان ۱۸ ساله و دغدغه هایش فکر کنی.

یکی از خاطراتی که از ایشان به یاد دارم مربوط به شهادت پسر داییم - شهید رسول رحمانی - است که بسیار بر روی ایشان اثر گذار بود و در نامه ای به پسر خاله مان که آن زمان در کویت بسر می‌بردند، جزئیات ما وقع شهادت و رزم «رسول» را شرح داده و چقدر موجز و زیبا گفته است.

نکته دیگری که به یاد می آید حساسیت ایشان نسبت به درس و تحصیل بود. یک بار در کلاس پنجم ابتدایی از یکی از درسها، نمره پائینی گرفته بودند، آنقدر گریه کردند که تلاش همه اعضای خانواده برای آرام کردنشان بی نتیجه بود تا این که با آمدن معلمشان و با دلداریهایی که به ایشان دادند، آرام گرفتند.

با این که در هنگام شهادت تنها ۱۸ سال داشتند و صعباً تا این سن باید فقط به فکر درس و تحصیل می بودند، بسیار پر کار بودند و از کار کردن هیچ گاه گله و شکایت و یا ابراز خستگی نمی کردند.

در طول هفته درس می خواندند و در تعطیل به کارگری می پرداختند تا کمکی برای خانواده باشند.

نامه‌ی شهید رحمانی به پسر خاله اش

با عرض سلام خدمت برادر عزیزم آقای علی رغبت!

پس از سلام، سلامتی شما را از درگاه متعال خواهان و خواستارم.

برادر جان! نامه پر مهر و محبت شما را در بهترین ساعات روز دریافت کردم و بسیار خوشحال شدم.

برادر جان! یکی از بهترین بلبل های خالویم پر زد و تا آخرت دیگر بر فراز خانه خالویم نخواهد نشست و تا همیشه کمر خالویم شکست.

برادرم! چون رسول برای خدا و برای دین اسلام به مبارزه برخاسته بود و لباس رزم بر تن کرده بود، هیچ کس نباید غمگین و ناراحت باشد. رسول ۳ ماه در کردستان خدمت کرد و بعد از آن به بوشهر برگشت و چند ماهی در بوشهر ماند و سپس از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مأموریت یافت که برای دستگیری غلامحسین جم وزیری به جم برود. او و چند نفر از پاسداران به جم رفتند و او اولین کسی بود که به داخل خانه شتافت و او وارد دستگیر کرد. چند روز بعد رسول برای مأموریت به خارگ فرستاده شد و بعد از پایان مأموریت به بوشهر برگشت. در ایام ماه مبارک رمضان، پس از صرف سحری، صدای تیراندازی در پاسدار خانه شنیده شد. و رسول پس از خروج از استراحتگاه به همراه یکی از همزمانش مورد حمله قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

درباره‌ی پدر و مادر شهید

پدر شهید علی رحمانی «احمد» و مادرش «زینب» نام دارد. احمد رحمانی متولد سال ۱۳۱۲ و مادر شهید متولد ۱۳۱۶ می باشد. هر دو در قید حیات اند و در سایه لطف و رحمت پروردگار لحظه‌ای از کار و تلاش دست بر نمی دارند.

پدر شهید رحمانی با زحمت فراوان در کنار روستا، باغی بر پا داشته است که دارای بیش از ۳۰۰ اصله نخل است و در کنار همین باغ، زمین کشاورزی ایشان قرار دارد که هر ساله در آن به کاشت و برداشت محصول می پردازد و از آن طریق، امورات زندگی را می گذراند.

مادر شهید نیز در کنار همسر و پا به پای او کار می کند: البته داغ فراق فرزند و گذشت ایام، آثار شکست را بر چهره های آن دو نشانده است.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران